

((ره آورد نیما در زمینه 'انتقال احساس')) (فرهاد عرفانی)

اگر قرار باشد شعری سروده شود و آن شعر احساسات ما را تحت الشعاع - تصاویر و کلام و موسیقی خویش قرار ندهد، همان به که هیچگاه سروده نشود. در تنگنای اندیشه خشک، این طراوت احساسات است که ما را بر آن می دارد رو به سوی شعر آوریم - بی پرده و صادقانه و عریان - روح خویش را، به روی کلامی که هم او با اندوه، و یا شغف ما، جاری شده و برای حتی لحظاتی، جدایمان می سازد - از هرچه قید دست و پای بند است ... شعر همراهمان می کند، هم‌اوایمان می سازد، عصیانمان می دهد، آرامان می کند، اندیشه را تکان می دهد... پر می کند، تهی می سازد، پروازمان می دهد. وادارمان می کند به گریستن، به خندیدن، به اندیشیدن ... و ضربان قلبمان را با تپش خویش، هم آنگونه که می خواهد، به تپش در می آورد... چرا که کلامی عاطفی است. احساسات را دستمایه قرار داده است تا کاری را که از عهده انواع دیگر کلام ساخته نیست، به انجام رساند. عمق دیدن، و به اعماق دید رفتن، و به زعم روانشناسی جدید، دستیابی به موضوع حقیقی هر سخن، در و رای معنا، و ساختار ظاهری آن، جز از طریق نگاه حساس عاطفی، غیر ممکن است. اینچنین است که شعر، شعور عاطفی اندیشه 'آهنگین' می شود. تصویر و ضرب آهنگ و اندیشه را به خدمت می گیرد تا ما را به ژرفای نگاهی ببرد که جز از طریق حس، قابل دریافت نیست. بی تردید، خمیرمایه 'اصلی' تمامی اشعار بزرگ عالم، میزان پشوانه 'حسی و عاطفی' ای ست که سرشارشان می سازد. هیچ اندیشه 'قدرتمندی' بدون یک نگاه عمیق حسی، قابل حصول نیست، و همچنین، هیچ پرداخت شاعرانه ای، بدون انعکاس این نگاه عمیق! آفتاب سخن، تنها، در انتشارانوار عاطفی ست، که درخشش شاعرانه می یابد، و سیاره 'سرد منطق و ایده را به تکاپویی و می دارد که منجر به خلق موجود زنده ای بنام شعر می گردد!...

نیما و شعرش را بزرگ می دانم، نه تنها بدان جهت که ساختار زبان کهن شعر را در هم ریخت و ما را متوجه زبانی ساخت که پویایی اندیشه، و راه بیان آن را، در اختیارمان می گذارد... نه تنها بدان جهت که آغازگری شجاع و اندیشمند بود، که هر کس دیگری جز او نیز، برای برداشتن چنین گامی بزرگ، به چنان شهامتی نیاز داشت... بلکه همچنین بدانجهت که، نشان داد که هستی را به گونه ای دیگر نیز میتوان نگرید. میتوان حسی داشت که تا اعماق هر چیز نفوذ کرد، یافت، و دریافت، و آن را با حسی قویتر، در آئینه قلب دیگران، منعکس ساخت. او احساسات را از کلیشه کلام، و واژه های تکراری، بیرون کشید. نقاب ظاهری طبیعت و وجود انسانی را کنار زد... به آب زد، جزئی از آب شد... رود شد - رودخانه شد، از آبشار سرازیر شد، به دریا پیوست ... در لابلای شاخه های درختان و گیاهان، در فصول مختلف، ظاهر شد... پرنده شد - به آسمان رفت. در ابرها تنید... با باران و رگبار فرو ریخت. خویش را به وجدان، و اندیشه انسانها، نزدیک ساخت. نفوذ کرد، آنها را به خودشان نمایاند... سرباز و زندانی و کودک و قایقران شد. قوقولی قوقو کرد... خبر از روزهای بارانی داد. به کشتزار رفت - سر در کار شب پا کرد... درجاده ها براه افتاد. در شبان دم کرده نفس کشید، تنگی نفس را در این شبها حس کرد... خندید و گریست، با خنده ها و گریه های ما...،

در وړای هر واژه، مفهومی را به عاریت گرفت، آنچنان که گویی با کلمات جادو می کند. هنوز که هنوز است، نگاه او دیده می شود. به گامهای پدرش، سبلت آویخته... مسلح... با نقش لبخندی بر لب، هر چند با تنی خسته! او آنچنان تاسف و افسوس را در قالب کلمات می ریزد که تو گویی از تو می گوید و درد، درد تو است، نه او... در فراق عزیزترینش: ((من ولی چشم بر این ره بسته/ هر زمانیش ز ره می جویم/ تا می آیی تو به سویم خسته / با دل غمزده ام می گویم/ کاش می آمد / از این پنجره من / بانگ می دادمش از دور بیا/ با زخم ((عالیه)) میگویم زن/ پدرم آمده، در را بگشا!))

احساس لطیفی را هر کدام از ما، بارها در طول عمر خویش با پدر تجربه کرده ایم، گشودن در به روی پدر، در باز کرده ایم... به استقبال کسی رفته ایم که خود را از او، و او را، از خود، می دانسته ایم. تکیه گاهمان، نقطه امیدمان، راهنمای راهمان، هدایتگر کار و اندیشه مان...، و نیما، با این تحسر: با زخم ((عالیه)) می گفتم: زن! / پدرم آمده / در را بگشا ((/ به زیباترین شکل ممکن، چنان اندوهی را در جانمان می افکند که، گویی کلام او، آئینه احساس حسرت همه ماست، در فراق... و یا اندوه از دست دادن پدر...

او احساس را بکار می گیرد، مثل فشنگ در تفنگ_ مثل آب در رودخانه_ مثل فریاد در کوه_ مثل آتش در نیستان...! تصاویر او، تصاویری کنایی ست، ساخته می شوند برای اینکه احساس را صیقل دهند، و مضمون را عمق بخشند. او بی جهت نقش نمی زند. هر نقش، منظره او را تکمیل تر، و عریانتر می کند، و حسی جدید را، بر حس قبلی، می افزاید، آن چنان که گویی، شما را برای دیدن یک فیلم آماده می کند. حرفش را نگاه می دارد و آن زمان که احساس کرد، احساس شما، به مرحله انطباق، با احساس خود او، رسیده است، کلامش را چون ضربتی فرود می آورد، بنگرید: ((با تنش گرم، بیابان دراز/ مرده را مانده درگورش تنگ / به دل سوخته من ماند/ به تنم خسته، که می سوزد از هیبت تب! هست شب/ آری شب.)) (2)

در جای دیگر، زشتی و زیبایی را، در کنار هم قرار می دهد. می خواهد ذهن شما را به اندیشه وادارد. غربت را به مدد می گیرد، تنهایی را به طلب...، همه زندگی مردی را بر دوشش میگذارد. از تصویر تکیه دادن دست بر در، کمک می گیرد، آنگاه، احساس پریشانی و نگرانی خویش را، از خواب شما، به شما، می نمایاند. با هم بخوانیم: ((می تراود مهتاب / می درخشد شبتاب / مانده پای آبله، از راه دراز / بر دم دهکده، مردی تنها / کوله بارش بر دوش / دست او بر در/ می گوید با خود: غم این خفته چند/ خواب، در چشم ترم، می شکند!...)) (3)

از آنجا که هدف: انتقال احساس، همراه با اندیشه ژرف، است، از هر وسیله ای سود می جوید. برای او: کلمات وسیله اند، هدف نیستند. هر واژه را، بسته به اینکه در کجا از آن استفاده کند، شکل شاعرانه می یابد. حتی اگر صراحت کلام، در آشکارترین شکل ممکن باشد، چه باک...! در هنر، هیچ باید و نبایدی، از خارج

تحمیل نمی شود. اگر حکمی وجود دارد، زائیده 'شرایط خاص خلق اثر هنری است. نیما به واژه ها حس می بخشد .

چگونه؟ آنها را در جایی که کاری از آنها ساخته است به کار می گیرد ((آی آدمها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید، یک نفر در آب، دارد می سپارد جان / یک نفر، دارد که دست و پای دائم می زند / روی این دریای تند و تیره و سنگین، که می دانید...)) (4)

او از دریا و ساحل میگوید، می خواهد آسودگی، و آسفتگی رنج آور را، در برابر شما، به نقش زند. احساسات شما را، در جهت بیان اندیشه خود، به حرکت وادار کند. عده ای در حال نابود شدن هستند، چگونه می تواند عصیانش را، از آرامش چندان آور، نشان دهد؟ دست به کار می شود: شما را شاد و خندان، بر ساحل می نشاند. گرفتار شدگان را به دریا، با تمام خصوصیاتش، می افکند (دریای تند و تیره و سنگین)، آنگاه فریاد می زند: آی آدمها... !

بازی با احساسات، وسیله تاثیر گذاری است، و تاثیر گذاری، جز از طریق اشباع تاثیر پذیری، غیر ممکن است: ((لك ابري، که دور می ماند/ موجهایی، که می کنند صدا/ و اندر آنجا، کسی نمی داند / که چه اشکال، می شوند جدا/ لیک، مرغ جزیره های کبود / در همین آن، که او به تنهایی، سینه، خالی ز فکر بود و نبود / می کند فکر های دریایی / _ نظر انداخته، سویی خورشید/ نظری، سویی رنگهای رقیق / با تکانی به بالهای سفید/ بجهیدست، روی آب عمیق / بر خلاف تصور همه، او / شاد و خرم، ز دیدن آب است / گر کسی هست یا نه، ناظر قو/ قو در آغوش موجها، خواب است.)) (5)

انگیزه، مهمترین عامل برای ارائه تصویر است، اما انگیزه، خود، محصول برخورد است، و احساس، در برخورد است، که خلق می شود. شاعر، متأثر از دو برخورد بیرونی، و درونی ست. برون از خود و با خود، و در خود! قدرت نیما در ارائه تصاویر بدیع، نهفته در برخورد، و دید عمیقی است که، ایجاد انگیزه می کند. در اینگاه، وقتی او قلم بدست می گیرد، پس از تجزیه و ترکیب و هضم یافته ها، آنها را برای برخورد، در معرض دید ما قرار می دهد، با همان قدرتی که برخورد کرده، و دریافته است: ((آوازه های آدمیان را شنیده ام / در گردش شبانی سنگین / ز اندوه های من، سنگینتر / و آوازه های آدمیان را یکسر / من دارم از بر لیک شب، درون قایق، دلتنگ/ خوانند آنچنان / که من هنوز، هیبت دریا را / در خواب می بینم)). ((ری را)) . ((ری را _ دارد هوا که بخواند، در این شب سیاه / او نیست با خودش / او رفته با صدایش اما/ خواندن نمی تواند ...)) (6)

نیما ((خود)) در مورد ((دیدی)) که صحبت شد، چنین می گوید ((... شعر با زندگی آغاز کرده، و با زندگی انسان تمام می شود ... به نظر من شعر، دید است... که اندیشه 'ما را، با قوت و لطف بیشتر، ادا می کند... دید شعری، پر زورتر از احساس ما تولید شده، بعدا با احساس ما، دمساز می گردد، و میکوشد که آن را با نیروی خود ادا کند... شاعرترین شاعران، برای خود جهانی دارد، به هم پیچیده و مرموز، از آنجا که او، با پیچیدگی احساس خود، به سویی آن رفته است...)) و در

جاي ديگري مي افزايد: ((شعر بايد .. محرك درون ما واقع شود .. شاعر بايد بسازد... شعر بايد جان بدهد، چه بسا که بايد بيافريند و جان بدهد. در اين حال شاعر، عواطف و تمايلات، و خصايص مختلفه انسان زنده را، تفسير و توصيف دقيق مي کند...)) با توجه به آنچه ذکر شد، در مي يابيم که نيما، بين اندیشه و احساس، و جهان پيرامون شاعر، معتقد به رابطه متقابل است. احساس، در ديد او، کاتاليزوري ست که اندیشه را شاعرانه مي کند، اما جاي آن را پر نمي کند، بهمانگونه که اندیشه جاي احساس را. تصوير و احساس، بدون اندیشه، راه به جائي نمي برند، بهمانگونه که اندیشه، بدون تصوير و احساس. بر اين اساس، نيما، نه تنها در تنوري، که به بهترين وجه در عمل شاعرانه خویش، احساس و مکانيزم عمل آن را مي نمايند:

... من چراغم را، در، آمد- رفتن همسايه ام، افروختم، در يك شب تاريك،
و شب سرد زمستان بود،

با د، مي پيچيد با کاج،

در ميان کومه ها خاموش،

گم شد او، از من جدا، زين جاده باريك،

و هنوزم قصه بر يادست،

وين سخن، آويزه لب:

که مي افروزد؟ که مي سوزد؟

چه کسي، اين قصه را، در دل، مي اندوزد؟

در يك شب سرد زمستاني،

کوره خورشيد هم، چون کوره گرم چراغ من، نمي سوزد. (8)

درميانه سخن گفتيم: نيما، از واژه ها در آنجا که کاري از آنها ساخته است،

استفاده مي کند و بدین ترتيب، ترکيبات خویش را، حس مي بخشد. در يکسوي اين

عمل، اراده و انگيزه و شناخت است، و در سوي ديگر، ماهيت خود واژه ها، چه

ويژگي هايي در يك واژه، آن را داراي شرايط انتخاب، به عنوان عامل بر انگيزاننده

حس مي کند؟ از اين ديدگاه، در درجه اول، واژه هاي مانوس قرار دارند. واژه

هايي که قابليت معنايي، و سپس موضوعي بيشتري دارند، و اين واژه ها، در

فرهنگ مخاطب، بار خاصي را، به لحاظ فرهنگ سنتي، و عاطفي، به دوش مي

کشند. در نگاه دوم واژه هايي قرار دارند که به لحاظ آوايي، و فونتيك، بر سيستم

اعصاب، اثر تخديري، و يا تحريك کنندگي، دارند. در وهله سوم، واژه هايي قرار

دارند که طول موج و فرکانس (امتداد فيزيکي و تکیه) اداي آنها، مخاطب را در

جهت مقاومت، و يا بازتاب عصبي، سوق مي دهد.

اينچنين است که حروف، و سپس واژه ها، در يکسو، و انتخاب، و شکل ترکيب، که

توسط شاعر، به کار بسته مي شود، در سوي ديگر، مجموعه کاملي را تشکيل مي

دهند که مي توانند منجر به عمل حس بخشي، و انتقال احساس تحريك شده شاعر،

به مخاطب شوند.

نیما، همچون شاعران دیگر، به تجربه در این زمینه پرداخت. اما زمینه عمل او گسترده بود. چرا که قالب های سخن دوران گذشته، نمی توانستند مانع ادامه عمل حس برانگیزی او، تا آنجا که به واقع نیاز هست، شوند. شاعران کهن مجبور بودند، همواره، در جایی که هنوز احساس آنها چهار اسبه می تاخت، به لحاظ رعایت اندازه به کار گیری کلام، افسار آن را بکشند. آن را در جایی متوقف کنند که به لحاظ طبیعی، هنوز لازم بود به حرکت ادامه دهد، و یا بالعکس. اما دست نیما باز بود، و او، تا جایی ممکن، به عنوان یک آغاز گر، از این امکان استفاده کرد، بنگرید! فریاد می زخم، من چهره ام گرفته، من قایم نشسته به خشکی، مقصود من، ز حرفم، معلوم بر شماس: یکدست، بی صداست. دست من، کمک، ز دست شما، می کند طلب، فریاد من، شکسته اگر، در گلو، وگر، فریاد من، رسا _ من از برای خلاص خود، و شما، فریاد می زخم، فریاد می زخم! (9)

و در جای دیگر: بسیار شد به خواب/ این خفته 'فلج / در انتظار یک روز خوش فرج / پیوندهای او، گشتند سرد/ از بس که خواب کرد/ از بس که خواب کرد/ بیم است کاو نخیزد از رخوت بدن، او را صدا بزن! (10)

دلنگی و تنهایی و غربت و اضطراب و نگرانی او از محیطی که در آن، زندگی می کند، با واژه هایی معمولی و رسا و در عین حال دارای بار معنایی ویژه عامه فهم، چنان اندیشه را متأثر میکند که همراه با شاعر، خویش را در تنگنا، و مجاله شده می بینی، و آنگاه فریاد می زنی!... شما با حادثه روبرو می شوید، نه با روایت، در بطن موضوع، و حادثه ها، واقع می شوید، و آنگاه، واژه ها، چونان پتکی، به سر می خورند: از بس که خواب کرد ... از بس که خواب کرد... (11)

((72/10/29))

زیرنویس:

- 1_ مجموعه 'شعر نیما از دکتر عطانی _ ص 192 _ شعر پدرم.
- 2_ همانجا _ ص 202 _ شعر هست شب.
- 3_ همانجا _ ص 201 _ شعر می تراود مهتاب.
- 4_ همانجا _ ص 178 _ شعر آی آدمها .
- 5_ همانجا _ ص 294 _ شعر قو
- 6_ همانجا _ ص 236 _ شعر ری را .
- 7_ درباره 'شعر و شاعری _ گرد آورنده سیروس طاهباز _ ص 428 _ 429 و 433.
- 8_ مجموعه شعر نیما _ ص 323 _ شعر در شب سرد . مستانی .
- 9_ همانجا _ ص 346 _ شعر فریاد می زخم.
- 10_ همانجا _ ص 280 _ شعر او را صدا بزن .
- 11_ از این دیدگاه، پدیده 'روانشناختی، و زبان شناسی رسیدن به انگیزه، از معنا، یا به عبارتی، فرآیند تبدیل معنا به مضمون، و مضمون به انگیزه، بر مبنای

تجزیه و تحلیل ارتباط تصویری ذهن، به مثابه دستگاهی محرک، بازدارنده، و یک بایگانی زنده و فعال، میسر است.

دستور زبان، نتیجه‌ی نیاز به انطباق‌گرایی‌های درونی و برونی انسان، در پاسخ به فعالیت‌های حیاتی، و به عنوان موجود زنده‌ی اندیشمند، است، و مطابق با همین نیاز، شکل می‌گیرد. علت تفاوت مسائل نحوی، در بین ملت‌های گوناگون نیز، همین‌گرایش‌ها و نیاز موضوعی _ منطقه‌ای، و فرهنگی خاص است. نتیجه کارکرد طبیعی دستور زبان (در گفتار و نوشتار) ویا در هم‌ریزی آن، به مثابه هنر (طبق قوانین و اصول هر رشته هنری، ساماندهی، و سازماندهی تصاویر عینی، و ذهنی انسان، و قابلیت تبدیل ((این)) هر ((دو)) به هم است.

در پدیده‌ی معنا (در واژه، جمله، متن ...)، ما، با تصاویر مجزا، در مضمون با تصاویر مرتبط، و در انگیزه، با تاثیر گذاری، و تاثیر پذیری سینمایی تصاویر روبرو هستیم. در نمودهای خارجی فرآیند تبدیل معنا به مضمون، و مضمون به انگیزه، ذهنیت انسان، به عنوان سیستمی محرک عمل می‌کند، و مرحله به مرحله، برای رسیدن به شکلی کاملتر، تصاویر، مرتبط _ منتزع، و سپس، قابلیت برانگیزانندگی می‌یابند. به عنوان مثال به این جمله توجه کنید: آنها را می‌بینم (پایه‌ی معنایی _ تک تصویری). سپس با توجه به ذخائر تصویری از بایگانی ذهن (حافظه) پدیده ارتباط دخالت می‌کند: حال که دیدم چه باید بکنم؟ با توجه به برداشت ذهنی، از تصاویر گذشته، پاسخ به این سوال داده می‌شود و پاسخ، عمل ارتباط، و انتزاع موضوعی را صورت دهد، (دیدن _ زدن) یا (دیدن _ به استقبال رفتن) یا (دیدن _ فرار کردن) و ...

توقف ذهنی، برای رسیدن به استنتاج، درست پس از تجزیه موضوعی صورت می‌پذیرد، در اینجا است که: تصویرها، مرتبط، و نوع تحریک، و یا بازدارندگی حسی آنها، تولید انگیزه می‌کند. انگیزه، به مثابه محرک برای عمل است. (ذهنی یا عینی).

بازتاب عمل نمودهای خارجی فرآیند، در زبان نوشتار، به صورت‌های درونی ظاهر می‌شود. غیر از این است که تمامی کارکردهای ذهنی، به هنگام نوشتن، دوباره تکرار می‌شوند؟ درست است که در نمودهای خارجی هم ((تمامی عمل تصویری)) ذهنی می‌باشند، اما در یکسوی این ذهنیت، برخورد و عینیتی مادی وجود دارد که عمل را می‌تواند تحت تاثیر قرار دهد. در زبان نوشتار، تمامی فرآیند، نتیجه عمل ذهنی است. بنا بر این، آن شرایط مادی، در ذهن، دوباره باز پروری شده، تمامی بازتاب‌ها، باز سازی می‌شود.

با توجه به آنچه ذکر شد، اکنون می‌توان فرآیند تبدیل معنا به مضمون، و مضمون به انگیزه را، اینچنین فرموله کرد:

_ (تصاویر مرتبط ذهنی): موضوع _ (تصاویر مجزای عینی و ذهنی): معنا
(عبور سینمایی تصاویر از حافظه به جهت تاثیر گذاری یا تاثیر پذیری): انگیزه

در عمل پیگیری انگیزه، از طریق معنا، و موضوع، ما با فرمول بالا روبرو هستیم، اما در خلق آثار هنری، با عکس این فرمول، به تعبیر دیگر: (معنا _ موضوع _ انگیزه).
((پایان))